

اضمحلال شاهنشاهی پارتیان

بلاش سوم در سال ۱۹۰ درگذشت و جایش را به بلاش چهارم داد. سالهای اول سلطنت بلاش چهارم مصادف بود با کودتاهای سپهداران در روم و جابجائی قیصرانی که پس از مدت کوتاهی گرفتار کودتا میگردیدند و نابود میشدند. سرانجام در سال ۱۹۵ قدرت قیصر سوروس با غلبه بر رقیبان قدرتش استحکام یافت و سوروس بلافاصله همان سیاست دیرینه جنگ‌افروزی اسلافش را دنبال کرده از فرات عبور کرده وارد نصیبین شد. بعد از آن آدیابن را مورد حمله قرار داد ولی در اینجا با بلاش چهارم مواجه شده مجبور به عقب‌نشینی شد و بلاش او را تعقیب کرده به ماورای فرات فراری داد. بلاش سپس وارد سوریه شد و تا اواسط آن سرزمین پیشروی کرد. در سال ۱۹۷ سوروس با سپاه گران رومی به مقابله وی شتافت و بلاش در برابر او شکست یافته به میانرودان برگشت. در دور بعدی نوبت سوروس بود که در میانرودان پیشروی کند. در این دور رومیها بابل و سلوکیه را گرفته تخریب کردند، و تیسپون نیز بعد از یک مقاومت کوتاهمدت به دست رومیان افتاد و مردان شهر به دست رومیان قتل عام شدند و هرچه ابنیه در شهر بر سر پا بود به فرمان سوروس منهدم گردید. هدف سوروس آن بود که با تیسپون چنان کند که هیچگاه دیگر آباد نگردد. پس از آن زنان و دختران و کودکان شهر که شمارشان به صد هزار نفر میرسید در کاروانهای بزرگی به اسارت برده شدند.^۱

چنانکه در گزارشهای مورخان رومی همواره میخوانیم، در تمام جنگهای رومیان سخن از کشتار دسته‌جمعی، تاراج اموال، انهدام شهرها، اسیرگرفتن و برده کردن است؛ ولی همین نویسندگان رومی که دشمنان ایران نیز بوده‌اند، در کمتر مواردی چنین جنایت‌هایی به ایرانیان نسبت داده‌اند، و وقتی ایرانیان در سوریه و آسیای صغیر فاتح میشده‌اند، این مورخان جز اینکه بگویند ایرانیان فلان شهر و فلان شهر را گرفتند، خبر دیگری نمیدهند. اگر ایرانیان دست به کشتار یا تخریب و تاراج گشوده بودند، البته رومیان بیش از آنچه واقع شده بود مینوشتند؛ ولی چنین سخنی را درجائی نیاورده‌اند. همین سکوت دشمنان نشانگر بزرگمنشی ایرانیان و انساندوستی و عطف

۱- پیرنیا، ۲۵۱۱، به نقل از دیوکاس و هرودیان و سپارتیانوس.

آنها است که در همه‌جای تاریخ و جغرافیا مشهود است. دربارهٔ رومیان، نویسندگان خودشان همه‌جا سخن از تخریب و کشتار و تاراج و برده‌گیری می‌رانند، و دربارهٔ ایرانیان از چنین فجایعی سخنی نمی‌گویند. انسان وقتی رفتار این دو قوم را با یکدیگر مقایسه می‌کند، به وجد می‌آید که ایرانیان چه اندازه بزرگمنش بوده‌اند؛ و دلش را اندوهی فرا می‌گیرد که رومیان تا چه حد سنگدل و تبه‌کار و بدکردار بوده‌اند و بشریت در خاورمیانه از دست این جنایتکاران چه رنجها میکشیده است، و مردم تحت سلطهٔ دولت روم در چه زندگی فلاکت‌باری بوده‌اند. در اینجا است که معلوم میشود کدامیک از دو قوم ایرانی و غربی متمدنتر و از فرهنگ والاتری برخوردار بوده است.

مطالعه‌گر تاریخ حق دارد از خودش بپرسد که آن کسانی که مینویسند رومیان در آلمان از ایرانیان متمدنتر بوده‌اند، برای تمدن چه مقوله‌هایی را معیار قرار میدهند؟ آیا تخریب شهرهای بزرگ و انهدام آثار تمدنی اقوام مغلوب و اسیر و برده کردن انسانهای بی‌پناه و بی‌دفاع از نشانه‌های تمدن پیشرفته است؟ آیا گلاادیاتوربازی و تماشای کشتار انسانها در میدان نمایش گلاادیاتورها نشانهٔ تمدن برتر است؟ آیا تاراج ثروتها و دسترنج اقوام مغلوب در آسیای صغیر و شام و فینیقیه و مصر نشانهٔ تمدن برتر است؟ آیا عقاید دینی رومیان که خیال میکردند قیصرانشان خدای جهانند و میتوانند در آفرینش دخالت داشته باشند، نشانهٔ تمدن پیشرفته است؟ آیا قیصران که به خیال خودشان معبود بودند و از مردم میخواستند که آنها را بپرستند متمدنتر از ایرانیان بودند؟ با کدام معیاری میتوان رومیهای آلمان را متمدنتر از ایرانیانی دانست که مزدپرست بودند و اساس رفتار اجتماعیشان بر انساندوستی و ترحم بود و نشانه‌ئی از شقاوت و سنگدلی در آنها دیده نمیشد؟ نظام امپراطوری روم برای خاورمیانه بجز تاراج و بی‌ثباتی و کشتار و تخریب و بردگی چه چیزی را آورد و در تمدن ریشه‌دار خاورمیانه چه سهمی را ایفا کرد؟

سوروس به حدی در میان‌رودان آتشسوزی افکند که در خلال مدت کوتاهی بخش اعظم زمینهای منطقه سوخته شدند و قحطی شدیدی بر منطقه مستولی گردید و دهها هزار انسان بیگناه از گرسنگی تلف شدند. هرچه در خانه‌ها مانده بود را نیز رومیان از مردم گرفتند و بازهم چنان شد که رومیان گرفتار کمبود خواربار شدند و مجبور بودند که همچون دیگر قحطی‌زدگان میان‌رودان در زمینهای سوخته شده به دنبال ریشه‌های گیاه بگردند و از آن راه سد جوع کنند.^۱ این سردار خودشیفته چاره‌ئی جز آن نداشت که از گرسنگی و تلف شدن فرار کند و اموالی را که در میان‌رودان از معابد و خانه‌های مردم تاراج کرده بود برداشته به درون سوریه برگردد.

۱- پیرنیا، ۲۵۱۱، به نقل از دیوکاسیوس.

بلاش چهارم در میان گرفتاریهای داخلی در سال ۲۰۸ درگذشت و پس از او همچنان ایران در آشوب بود و در هر گوشه‌ئی یکی از شاهان محلی مدعی بود که شاهنشاه ایران است. در دهه نخست قرن سوم مسیحی، ایران عملاً در جنگ داخلی سراسری دست و پا میزد. منتها خوشبختی ایران در آزمون این بود که در میان رومیان یک قیصری پدید نیامد که بتواند وقتی به میانرودان حمله کرد، موقتاً از دست‌اندازی به اموال مردم و تخریب شهرها خودداری ورزد و با این حيله ایرانیان مبتلا به مصیبت‌های جنگ‌های داخلی را به خود جلب کند و در ایران برای خودش حامیانی بیابد. همین نادانی و وحشیگری قیصران رومی سبب نفرت ایرانیان و آرامی‌های میانرودان از رومیان و سبب نجات ایران گردید و ایران در میان آشوب‌های بیست و چندساله اواخر قرن دوم و ربع اول قرن سوم آنقدر برسر پا ماند تا آنکه اردشیر پاپکان در پارس به قدرت رسید و کشور را از آشوب و نابسامانی نجات داد.

از سال ۲۰۹ به بعد دوشاه پر قدرت با یکدیگر به ستیز پرداختند، یکی بلاش پنجم در شرق کشور، و دیگری برادرش اردوان پنجم در غرب کشور. این ستیز همه کشور را همچنان در جنگ داخلی نگاه داشت. ستیز این دو برادر سالهای متمادی ادامه داشت و هیچکدام نمیتوانست دیگری را از صحنه کنار بزند. مهستان نیز در اثر دخالت در ستیز قدرت سالهای اخیر، حالت بیطرفی خویش را از دست داده و موقعیت برترش رو به زوال رفته بود، و نمیتوانست در این بلاها برای نجات ایران کاری انجام دهد. رومیان در این زمان به فکر افتادند که با استفاده از ضعفی که ایران به آن دچار شده بود نقشه‌های دیرینه‌شان را عملی سازند. آنها هر دو مدعی سلطنت ایران را به رسمیت شناختند تا هیچکدام احساس نکند که دولت روم چشم طمع به ایران دارد. کاراکالا که در سال ۲۱۱ به جای سوروس نشسته بود شخصی بود روباه‌صفت و بسیار حيله‌گر و شیاد و غدار. او با اردوان پنجم روابط نزدیک دوستانه برقرار کرد و علاقه نشان داد که ایران و روم هر چه بیشتر به یکدیگر پیوند بخورند. او با این حيله از اردوان خواست که دخترش را به وی بدهد تا قیصر روم داماد خاندان سلطنتی ایران گردد و در آینده چنین وصلتهائی تکرار شود و دربارهای ایران و روم با یکدیگر خویشاوند گردند و سببی برای کینه و دشمنی باقی نماند. از آنجائی که شاهنشاهان ایران همیشه خواهان صلح و ثبات بوده‌اند و دلشان میخواست که ملتشان در آرامش و امنیت و به دور از دغدغه جنگ و جدال به سر ببرد، اردوان این پیشنهاد را قبول کرد و بر آن شد که دخترش را به کاراکالا بدهد.

اینکه می‌گوییم شاهنشاهان خواهان صلح و آرامش بوده‌اند، رقابت قدرت میان سلطنت‌طلبان

این گفته را نقض نمی‌کند. قبلا در جای خود توضیح دادم که قدرت اساسا فساد آور است، و انسان هر قدر نیک‌اندیش و انساندوست باشد، وقتی به قدرت رسید به فساد می‌گراید. در اینجا لازم نیست گفته‌های گذشته را تکرار کنم که فساد خصیصه ذاتی قدرت سیاسی است و در همه جا و همه گاه شامل همه قدرتمندان تاریخ بوده و هست. ولی یک مطلب نیز در تمام تاریخ ایران دیده می‌شود و آن اینکه شاهی که بر ایران سلطنت می‌کرده از خود ایران بوده و ایران و ایرانی را دوست می‌داشته و علاقه داشته که مردم در آرامش به سر برند و بجان او دعا کنند و به کار و سازندگی مشغول شوند تا کشاورزی و تجارت و صنعت رونق گیرد و مالیاتها را بطور مرتب به دربار بپردازند، تا هم دولت بتواند ثبات و امنیت را برقرار بدارد و مردم آسوده باشند و هم درآمدهای دربار به طور مرتب افزوده شود و هزینه‌های ارتش و مأموران دولتی تأمین گردد. فساد قدرت به آن معنی نیست که قدرتمداران به کلی فاقد انسانیت شده باشند. شاهان ایران با همه فسادی که بعنوان شخصیت‌های قدرتمدار داشتند، شخصیت‌هایی باحمیت و ایرانی‌دوست بودند و به ملت و میهن عشق می‌ورزیدند. آنان اقتدارگرا بودند و برای حصول یا حفظ قدرت سیاسی جنگها به راه می‌انداختند، ولی در عین حال وقتیکه بر تخت سلطنت تکیه می‌زدند خودشان را پدری نیکخواه می‌دیدند و با تمام توانشان وظایف پدریشان را در حق ملت ایران انجام می‌دادند. بزرگمنشی شاهان ایران در حدی بود که اصلا اسکندر و شاهان مقدونی و قیصران رومی را نمیتوانیم با آنها مقایسه کنیم. باید به یاد داشته باشیم که سخن از دورانی میرانیم که از امروز بسیار دور بوده و جهان در وضعیت دیگری می‌زیسته است. رفتار شاهنشاهان ایران در عهد هخامنشی و در عهد پارتیان چنان بود که میتوانیم با معیارهای آنروزین بهترین رفتار در میان حکومتگران دیگر نقاط جهان بنامیم. در جهان کمتر سلطه‌گری را میتوان یافت که در آن عهدها به بزرگمنشی و انساندوستی و مهرورزی و عطف شاهنشاهان ایران بوده باشند. این ادعا با بررسی نوشته‌هایی که از آنزمان در دست است قابل اثبات است و هیچکس نمیتواند آنرا انکار کند. ما وقتی از بزرگمنشی و مهرورزی و انساندوستی و عدالت شاهنشاهان ایران سخن میرانیم، آنها را با شاهان آشور و بابل و مصر و سپس با شاهان مقدونی و امپراطوران رومی مقایسه میکنیم و چاره‌ئی جز این نداریم که شاهنشاهان ایران را به مراتب نیکوتر و بهتر از شاهان مقدونی و امپراطوران رومی بدانیم و بر این حقیقت پافشاری هم بکنیم.

قبلا درباره رفتارهای غیراخلاقی و ضد انسانی رومیان سخن گفته‌ام. یک مورد دیگرش را در اینجا ذکر میکنم. این مورد چنان پلید و زشت و چندان آور است که بشریت با شنیدنش عرق شرم میریزد. کاراکالا وقتی مطمئن شد که شاهنشاه با نیکدلش فریب او را خورده و خیال کرده

که او به راستی خواستگار دختری از دربار ایران است، همچنان به فرستادن هیئتهای دوستی و فرستادن هدایا برای شاهنشاه ادامه داد تا او را کاملاً در غفلت بدارد. او در این میان از اردوان پنجم خواست که اسباب عروسی را مهیا کند، و توفیتی هم تعیین کرد که او به ایران برود و در آنجا داماد ایران گردد. هرودیان مینویسد که کاراکالا به وسیلهٔ سفیرایش برای شاهنشاه سوگند غلیظ خورده بود که از درخواست وصلت با دربار ایران، هیچ نیستی به جز اتحاد دو ملت و دوستی دائمی شاه ایران با امپراطور روم را در سر ندارد.^۱ اردوان، شاد از آنکه دیگر دوران جنگهای ویرانگر و درازمدت ایران و روم به سرآمده است، جشن بزرگی برپا کرد و با تمام بزرگان کشوری و لشکری آمادهٔ پذیرائی از کاراکالا شد. کاراکالا به جای کاروان عروسی یک سپاه مجهز از زبده‌ترین جنگندگان رومی را با خود برداشته به سوی میانرودان به راه افتاد، و درحالی‌که جنگ‌افزارهایشان را برابر صدها قاطر کرده بودند که به ظاهر حامل اموال و اسباب هدایا و پیشکش عروسی بودند به اردوگاه جشن شادی رسیدند. کاراکالا با این حیلۀ پلید که مخصوص تاریخ غربیان است، شاهنشاه را غافلگیر کرده برسر اردوی عروسی یورش برد. بسبب خوشبینی بیش از حد شاهنشاه که یک ایرانی تمام‌عیار بود و غداری را نیاموخته بود، و نمیتوانست تصور کند که یک انسان میتواند تا آن حد پست و فرومایه باشد که برای حمله به کشوری به چنان حیلۀ پلید و بیشرفانه‌ئی دست یازد، برای آنکه حسن نیت کاملش را نسبت به کاراکالا نشان داده باشد، اردوگاه عروسی را کاملاً عاری از سلاح کرده بود و در حال برگزاری جشن پیشواز از کاراکالا بود که ناگاه سپاه کاراکالا برسرش تاخت.

اردوان در این حالت هیچ راهی جز آن نداشت که خودش را نجات دهد، زیرا اگر شاهنشاه بر خاک می‌افتاد ایران هم نیمبماند. شاهنشاه را شماری افراد از جان گذشته از آن معرکه هولناک فراری دادند. کاراکالا و سربازانش برجان شخصیت‌های بی‌سلاح و بی‌دفاع ایرانی که در رخت‌های دست‌وپاگیر بزم بودند و سواری هم برای گریز در دسترس نداشتند، تیغ گشودند. در بخشی از گزارش راجع به این پیشرفتی تاریخی رومیان، هرودیان چنین مینویسد: بقیۀ پارتیها را رومیان تکه‌پاره کردند، زیرا آنها نه میتوانند خودشان را به اسبهایشان رسانیده از جلگه خارج شوند و نه مقدورشان بود بدون، زیرا لباسهایشان بلند بود و مناسب با این وضع آنها نداشت، و دیگر باید در نظر داشت که بیشترشان بی‌کمان و ترکش بدینجا آمده بودند، زیرا به عروسی دعوت شده بودند و نه به جنگ. کاراکالا پس از اینکه کشتاری زیاد کرد و اسرای بسیار با غنایم انبوه

۱- پیرنیا، ۲۵۲۲، به نقل از هرودیان.

برگرفت، عقب نشست و به سربازان خود اجازه داد شهرها و دهات را بسوزانند و هر جا را که بخواهند غارت کنند.^۱

اینها گزارش یک تاریخ‌نگار رومی است که دشمن ایران و دوست رومیان بوده و تا می‌توانسته کوشیده است که بخش اعظم بدکاریهای رومیان را به قلم نیاورد و کارهای ضدانسانی و ضدتمدنی قیصران را با عبارتهای زیبا توجیه کند. چنین رفتارهایی است که هنوز هم توسط تاریخ‌نگاران غربی به‌صورت مختلف توجیه می‌گردد تا رومیان را از نظر تمدنی برتر از ایرانیان نشان دهند. دربارهٔ عقلیت این کاراکالا همینقدر اشاره می‌کنیم که او آنقدر بی‌تدبیر بود که وقتی در این سفر دونفر از سربازانش برسر یک خبیگ غارت‌شدهٔ روغن که از خانهٔ یک روستایی فلک‌زده گرفته بودند به‌ستیز افتادند، دستور داد که خبیگ را با شمشیر به‌دونیم کنند و هر نیمی را به یکی از آن‌ها بدهند تا هر دو راضی شوند.^۲ لازم نیست توضیح داده شود که وقتی بنا بر قضاوت رومیانه کاراکالا خبیگ را پاره کردند، نه خبیگ ماند و نه روغن. چنین بود قضاوت شاهانهٔ قیصران رومی که برخی گمان می‌کنند از شاهنشاهان متمدتر بوده‌اند. از دیگر شاهکارهای این قیصر آن بود که پس از این پیروزی - به اصطلاح درخشان - بر آن شد که به همان اندازه که اسلافش در میانرودان غارت کرده بوده‌اند اموال تاراجی به‌دست آورد. ولی در سالهای اخیر قیصران پیش از او آنقدر از اموال مردم میانرودان تاراج کرده بودند که دیگر چیزی در دست مردم ستم‌کشیده وجود نداشت. این بود که این قیصر برای آنکه از دیگران عقب نماند، به فکر افتاد که - همانگونه که همگان در مصر کرده بودند - گورستانهای کهن را زیرورو کند تا اگر دفاعی در آنها نهفته باشد به‌دست آورد. او به‌همین منظور گورستانهای کهن میانرودان را مورد دستبرد قرار داد. هر چند که در گورستانهای بومیان میانرودان اموال بسیاری به دست او افتاد، ولی در گورستان ایرانیان چیزی عایدش نشد؛ زیرا ایرانیان هیچگاه عادت نداشته‌اند ثروتی را با مردگان در زیر زمین نهفته دارند. ایرانیان به‌زندگی اخروی معتقد بودند و برای مردگانشان معنوی فراتر از ثروت‌های مادی قائل میشدند، از این رو عادت دفن کردن اموال با مردگان در ایران هیچگاه رواج نیافته بود. شاهنشاهان نیز مثل همهٔ مؤمنین دفن میشدند، و گاه ممکن بود لباس و شمشیر و کمان شخصی شاهنشاه را با او در گورش بگذارند. روایاتی که دربارهٔ آرامگاه کوروش بزرگ برجا مانده و در جای خود ذکر شد، همینقدر می‌گویند که در کنار جسد کوروش لباسهای شخصی و شمشیر و کمان او را نهاده

۱- پیرنیا، ۲۵۲۳، به نقل از هرودیان.

۲- پیرنیا، ۲۵۲۳، به نقل از دیوکاسیوس.

بودند و همین. در گور شاهان پارتی اگر هم چیزی مینهادند از یکدست لباس که بر تن شاهنشاه بوده و یک کمان، چیز دیگری نبوده است. استرابو مینویسد که در ایران رسم نیست که جسد مرده را با اشیای زرین بیاریند و اشیای زرین را همراه جسد مرده در گور بنهند.^۱ کاراکالا در گورستان شاهنشاهی پارت چیزی به دست نیاورد، ولی گورستان را در جستجوی دفائن زیرورو کرد. او در آدیابن گورستان آرامی‌ها را زیرورو کرد و استخوانهای مردگان را از گورها برآورده پراکند. نیش قبر در جستجوی به دست آوردن اموال را مقدونیه‌ها و رومیها در همه‌جا انجام میدادند؛ و برایشان یکی از فتوحات به‌شمار میرفت که بر مردگان پیروز گردند. در اثر همین عمل آنها بخش اعظم معابد و مقابر مصر تخریب شد و لاشه‌های مومیایی‌شده‌ئی که هزاران سال در آرامگاهها مدفون بودند مورد دستبرد واقع شدند.

شاهنشاه پس از این غافلگیری ناجوانمردانه و ضداخلاقی و شیطان‌صفتانه نیروی کافی فراهم آورد و برای نجات دادن میانرودان از دست متجاوزان رومی حرکت کرد و در اوائل سال ۲۱۷ وارد تیسپون گردید. در این‌زمان کاراکالای دیوانه از بین رفته بود و سپاه او گرفتار یک سردرگمی بود. کاراکالا همه معابد منطقه را مورد دستبرد قرار میداد و تاراج میکرد. او درحین که میخواست وارد معبد بزرگ حران شده آنرا غارت کند، به دست کسانی ترور شد.

یکی از شگفتیهای روزگار آنست که هیچ‌کدام از متجاوزان به خاک ایران زمین نمیتوانسته از تاراجها و تخریبهایش ثمره دلخواهش را بجیند؛ بلکه پس از جنایتهایی که میکرده، یا به زودی از بین میرفته یا هم بقیه عمرش را در ناکامی میگذرانده است. انگاری نفرین ملت ایران بقدری گیرا بوده که حتما دامن متجاوز ستمگر را می‌گرفته است! اسکندر را در جای خود دیدیم که پس از آنکه ایران را به آتش کشید، چگونه ناکام مرد. برخی از قیصران نیز همینجا دیدیم. اکنون این کاراکالا را بر آنها میافزایم، که پس از به‌بار آوردن آنهمه خرابی در میانرودان با خونس زمین ایران را در حران آلود و آرزوی بهره‌مندی از ثروت‌هایی که در میانرودان تاراج کرده بود را به‌گور برد. پس از او افسری به‌نام ماکرینوس را بزرگان ارتش کاراکالا به‌عنوان قیصر خودشان تعیین کردند. ماکرینوس که با حمایت بخشی از سرداران کاراکالا انتخاب شده و با رقیبانی روبرو بود، شکست خودش در برابر شاهنشاه را حتمی میدید، و به‌شاهنشاه پیشنهاد صلح داد شاید بتواند او را فریفته جنایتها را به‌گردن کاراکالای ترور شده بیندازد و به سلامت از میانرودان عقب‌نشینی کند. ولی شاهنشاه از او خواست که باید هرچه شهر و آبادی را در میانرودان تخریب کرده‌اند بازسازی

۱- پیرنیا، ۱۵۴۵، به‌نقل از استرابو.

کنند و تقبل کنند که در برابر زیانهائی که به ایران وارد آورده‌اند غرامت پردازند و تعهد بسپارند که دیگر به میانرودان تجاوز نخواهند کرد. رومیان میدانستند که ادامه جنگ برایشان جز شکست خفتبار هیچ چیزی را نخواهد آورد. قیصر جدید تقبل کرد که اسیران ایرانی را که در آبادیهای میانرودان گرفته بودند پس بدهد، و مبلغ پنجاه میلیون دینار طلا غرامت جنگی به ایران پردازد، و در مقابل آن بتواند آزادانه نیروهایش را از میانرودان بیرون برده به شام برگردد.^۱ شاهنشاه که جز رفع تجاوز و ترمیم خرابیها چیزی نمیخواست، پس از آن به رومیان اجازه داد که را از میانرودان خارج شده به سوریه برگردند.

شاهنشاه اردوان آخرین شاهنشاه سلسله اشکان بود، و در همین زمان که او میانرودان را از لوٹ وجود متجاوزان و ستم‌پیشگان رومی پاکسازی میکرد، در پارس یک نیروی تازه‌نفس به رهبری اردشیر پاپکان پا گرفت و در صدد براندازی نظام پارتی برآمد، و به نیروی دین مزدایسی ظاهر شده مردم کشور را به سوی خودش جذب کرد و در مدت کوتاهی - چنانکه در بخش ششم خواهیم دید - نظام شاهنشاهی ساسانی را در پارس پایه گذاری کرد، و تمدن ایرانی را دوباره به همان روالی افکند که در زمان هخامنشی بود.

آخرین نگاه به شاهنشاهی پارتیان

شاهنشاهان پهلوی یا پارتی سرداران و فرماندهان نظامی شایسته و با تدبیری بودند، و از حمایت عموم قبائل پهلوی برخوردار بودند و ارتش نیرومندی در اختیار داشتند که شکست‌ناپذیر مینمود. آنها با تکیه بر همین حمایت و همین ارتش، ایران را از دست یونانیان بیگانه آزاد کردند و سپس اطماع امپراطوری نوحاسته روم را نقش بر آب ساختند و ایران را قرنهای درازی سربلند نگاه داشتند. آنچه ما درباره دولت اشکها میدانیم از راه نوشته‌های غربیان است که در رابطه با مسائلی که میان اینها با دولت سلوکی و سپس دولت روم بروز میکرد، نوشته‌هایی برجا نهاده‌اند. به جز اینها هیچ سندی که کمکی به شناخت ما از دولت پارت نکند، به ما نرسیده است. از این رو ما نسبت به دین و سازمان اداری و تشکیلات سیاسی و نظامی دولت اشکها اطلاع وافی نداریم؛ و تا زمانی که باستان‌شناسانمان - با دلسوزی و علاقمندی - تحقیقات گسترده و مفید درباره دوران پارتی انجام نداده و اسناد و مدارک و شواهد نوینی به دست نیآورده باشند، هر چه خواهیم درباره تاریخ ایران در آن عهد بنویسیم، از حد تاریخ روابط خارجی ایران در آن زمان فراتر نمیرود. آنچه به تحقیق

۱- پیرنیا، ۲۵۲۷-۲۵۲۸، به نقل از دیوکاسیوس و هرودیان.

میتوان گفت آنکه اشکها به‌رغم رشادتهایشان و به‌رغم ایران‌دوستی‌شان، هیچگاه نتوانستند همچون اسلاف هخامنشی‌شان یک دولت متمرکز و یکپارچه تشکیل دهند. در دوران چهارقرنه شاهنشاهی پارتیان کشور ایران به‌چندین ایالت تقسیم شده بود و هرکدام از این ایالتها در دست شهیران نیمه‌مستقل محلی بود که اسماً از شاهنشاه فرمان می‌برد و در عین حفظ خودمختاری داخلی، روابطش با دربار شاهنشاهی در حد پرداخت مالیات و تهیه سرباز برای ارتش ملی بود.

گرچه شاهنشاه ایران در دوران پارتیان عالیترین قدرت کشور شمرده میشد، قدرت واقعی در دست شورای سران کشور بود که از سرداران و سپهداران هفت خاندان متنفذ کشور تشکیل میشد و مهستان نام داشت. این مجلس حکم شورای مرکزی اتحادیه رؤسای خاندانهای حکومتگر ایران را داشت، و وظیفه‌اش انتخاب شاه و نظارت بر کارکردهای دستگاه دولت بود، و اختیارات مطلقه شاهنشاه از طرف این مجلس به او تفویض میشد. اختیار عزل شاه نیز در دست مهستان بود که هر وقت صلاح کشور اقتضا میکرد یک شاه را برکنار میکرد و شاه جدیدی را که معمولاً پسر یا برادر یا یکی از بستگان نزدیک شاه معزول و از خاندان اشک بود، انتخاب میکرد. از آنجا که مهستان از عموم سران قبائل پهلوی (پارتی) تشکیل شده بود، همه قبائل پهلوی عملاً در حاکمیت شرکت مستقیم داشتند و به همین سبب هم بود که قبائل پارتی (پهلوی) دولت را از آن خودشان میدانستند و با همه توانشان از آن حمایت میکردند. آنچه دولت پارتیان را ۴۷۰ سال بر سر پا نگه داشت، و این دولت چهارقرن تمام از قدرت فائده ایران در منطقه نگهبانی کرد همین اتحاد و اتفاق میان رؤسای خاندانهای بزرگ کشور و اطاعت آنها از شاهنشاه انتخابی بود. مهستان به یک تعبیر شورای خبرگانی با قدرت سیاسی و نظامی بود متشکل از هفت حزب ائتلافی که وظیفه انتخاب و تأیید شاهنشاه از خاندان اشک، و نظارت بر شاهنشاه در امر اداره کشور را برعهده داشت. در انتخاب شاه از خانواده اشک سران تئوری سیاسی سنتی مبتنی بر قدسیت مقام شاه به‌درستی اعمال میشد، و عقیده به اینکه اشک (نخستین شاه پارت) والاترین انسان روی زمین در زمان خود بوده و نوادگان او از خاندان والاتبارند، سبب شده بود که هر شاهی که بر تخت مینشست از لقب اشک برخوردار گردد. یک نتیجه این لقب آن بود که هر که از خانواده اشک نباشد و نتواند لقب اشک را بر خود نهد نخواهد توانست شاه شود. در نتیجه قبول این تئوری، مهستان پذیرفته بود که شاه فقط میتواند از خانواده اشک باشد، و از این رو برای مدت چهارصد سال، به‌هنگام بروز رقابت میان سلطنتخواهان خانواده اشک، هیچ رقیبی از بیرون این خانواده قد علم نکرد و کسی که از خانواده اشک نبود مدعی سلطنت نشد.

شاهنشاهان پارتی هم مثل شاهنشاهان هخامنشی از نظر دینی آزاداندیش بودند و در هیچ موردی عقایدشان را بر اقوام زیرسلطه تحمیل نکردند و در دوران ایشان سراسر ایران و میانرودان و ارمنستان از آزادی کامل دینی برخوردار بودند. دین مزدایسنا دین مسلط ایران در عهد پارتیان بود و مذاهب مهرپرستی و ناهیدپرستی در بسیاری از مناطق غربی کشور بخصوص در ارمنستان برقرار بود، و در شرق کشور به ویژه در کابلستان و باختر دین بودا رشد بسیار کرد؛ و میتوان احتمال داد که تمامی جماعات یونانی ساکن در آن بخش از کشور به آئین بودا درآمدند. شاید اگر گمان کنیم که بتهای بزرگ بودا در بامیان از یادگارهای همین جماعات یونانی بودائی شده است، گمانمان بیراه نباشد. در جاهائی مثل کاپادوکیه و پونت که تحت سلطه رومیان بود، علاوه بر مهرپرستی، آئین کهن زروانی نیز وجود داشت که یکی از ادیان بسیار دیرینه آریائیان بود.

مذهب سنتی خاندان اشک، چنانکه از قرائن و شواهد برمی آید، و چنانکه در خطابه تیرداد در حضور قیصر دیدیم، مذهب میتراپی بود. با این حال برخی از اشکان از مذهب ناهیدی پیروی میکردند؛ و نشانه این موضوع معبد بزرگ کنگاور است که توسط اشکان ساخته شده است. ولی این دو مذهب هیچگاه در ایران رواج عمومی نیافت، و عموم مردم ایران در هر منطقه بر همان مذاهب منطقه‌یی پیشین بودند که اساس آنرا آئین مزدایسنا تشکیل میداد. نشانه‌ئی از تلاش شاهان پارت برای ایجاد دین رسمی در کشور نیز دیده میشود، و آن اینکه بلاش اول بر آن شد که اوستا را جمع آوری و تدوین کند، ولی با درگذشت او، این کار مهم ناتمام ماند تا آنکه در عهد اردشیر بابکان از سر گرفته شد.

پایتخت رسمی کشور در دوران پارتیان، ابتدا شهر **دارا** در پارت (اینک در ترکمنستان)، و بعد شهر **صددروازه** در گرگان و بعد **تیسپون** در عراق بود؛ ولی شاهنشاهان وارسته این خاندان چندان توجهی به متاع دنیائی نشان نمیدادند و در پی تجملات و شکوه نبودند، و در عمل نه مرکز سیاسی مهمی به عنوان پایتخت دائمی داشتند و نه بناهای قابل توجهی برافراشتند و نه اقدامات مهم عمرانی یا فرهنگی انجام دادند. آنها سربازانی فداکار و جنگجویانی دلاور و رشید و پاسداران شایسته‌ئی از آب و خاک ایران بودند، و اهمیت تاریخی دولت پارتیان در آن بود که اولاً ایران را از دست تجاوزگران یونانی و مقدونی رها ساخت، و دیگر اینکه ایران را در برابر امپراطوری تجاوزگر و گسترش طلب و خونریز و انسان ستیز روم حفظ کرد، و در نتیجه از هویت تاریخی ایران پاسداری نموده آنرا به اخلاف ساسانیس سپرد.